



Power, Discourse, and Political Order: A Critical Reading of Foucault

M. Qasim Wafayezada

Professor of War and Peace Studies, Faculty of International Studies, Kanazawa University, Japan

Email: wafayezada@staff.kanazawa-u.ac.jp | ORCID: 0009-0003-4195-3297



<https://doi.org/10.68138/nebras-14009>

Abstract

Article type:

Research Article

Article history:

Received: 07/06/2026

Revised: 11/08/2026

Accepted: 09/09/2026

Published: 21/09/2026

Keyword:

Power,
discourse,
Foucault,
political order,
political rupture,
legitimacy,
political instability

The formation, consolidation, reproduction, and collapse of political orders are among the fundamental concerns of political and social theory. A significant body of political and social theory, particularly the work of Michel Foucault, focuses on the interplay between power and discourse, the production of knowledge, regimes of truth, processes of normalization, and resistance to analyze how power operates, offering a dynamic framework for understanding its functioning. From this perspective, power is not exercised solely through direct coercion; rather, it permeates everyday life and reproduces itself through institutions, knowledge, classifications, and discourses. Power and discourse are mutually constitutive and reinforcing, contributing to each other's production and reproduction while shaping social contexts, organizations, and channels of power. Foucault's views on power and the role of discourse have had a profound and far-reaching influence on the study of power. Nevertheless, through a critical examination of Foucault's theories, this article investigates the power-discourse nexus's capacity to explain the formation of political order and social organization, as well as its interaction with fundamental social values and norms of truth, justice, and legitimacy. Focusing on societies experiencing political instability and internal conflict, marked by political ruptures and even historical discontinuities, the author argues that the power-discourse framework alone is insufficient to account for the dynamics of continuity and change, and the emergence of political stability and order. The article therefore contends that understanding power and discourse in plural and politically unstable societies, particularly those experiencing recurrent political ruptures, requires a dynamic, multi-source framework for analyzing how power operates



نبراس

شماره ۱۴، تابستان ۱۴۰۵

ویژه گفتمان قدرت



قدرت، گفتمان و نظم سیاسی: خوانش انتقادی فوکو

دکتر محمد قاسم وفایی زاده

استاد مطالعات جنگ و صلح، دانشکده مطالعات بین الملل، دانشگاه کانازاوا، جاپان

Email: wafayezada@staff.kanazawa-u.ac.jp | ORCID: 0009-0003-4195-3297

چکیده

چگونگی شکل‌گیری، تثبیت، بازتولید و فروپاشی نظم‌های سیاسی یکی از مسائل اساسی نظریه سیاسی و اجتماعی است. بخش مهمی از نظریه‌های سیاسی و اجتماعی، به‌ویژه در آثار میشل فوکو، بر رابطه متقابل قدرت و گفتمان، تولید دانش، نظام حقیقت، روند عادی‌سازی و مقاومت برای تحلیل عملکرد قدرت تمرکز نموده و چهارچوب پویا برای تحلیل عملکرد قدرت ارائه می‌نماید. برپایه این رویکرد، قدرت تنها از طریق اجبار مستقیم اعمال نمی‌شود، بلکه از طریق نهادهای دانش، طبقه‌بندی‌ها و گفتمان‌ها در زندگی روزمره نفوذ و خود را بازتولید می‌کند. قدرت و گفتمان در ارتباط دو سویه در تولید و بازتولید یکدیگر نقش دارند و زمینه‌های اجتماعی و سازمان‌ها و مجاری قدرت را متأثر می‌سازند. آرای فوکو در باب قدرت و نقش گفتمان تأثیر عمیق و گسترده‌ای بر مطالعات قدرت داشته است. با این حال، مقاله

تاریخچه مقاله

دریافت: ۱۴۰۵/۰۳/۱۷

بازنگری: ۱۴۰۵/۰۵/۲۰

پذیرش: ۱۴۰۵/۰۶/۱۸

تاریخ نشر: ۱۴۰۵/۰۶/۳۰

واژگان کلیدی:

قدرت

گفتمان

فوکو

نظم سیاسی

گسست سیاسی

مشروعیت

بی‌ثباتی سیاسی

حاضر با بررسی انتقادی نظریات فوکو، توانایی دوگانه قدرت و گفتمان را در تحلیل فرایند شکل‌گیری نظم سیاسی و سامان اجتماعی و تعامل آن با معیارهای حقیقت و عدالت و ارزش‌های بنیادین اجتماعی را به بررسی می‌گیرد. نویسنده با تمرکز بر جوامع درگیر نابسامانی سیاسی و منازعات داخلی با تجربه گسست سیاسی و حتی انقطاع تاریخی جامعیت قدرت-گفتمان را در تحلیل دینامیزم تحول و تداوم و رسیدن به ثبات و نظم سیاسی بسنده نمی‌داند و در نتیجه استدلال می‌کند که برای فهم سرشت قدرت و گفتمان در جوامع متکثر و نابسامان که با گسست سیاسی پیاپی مواجه‌اند، به چارچوب پویا و چندمنبعی برای تحلیل قدرت نیاز است.

ناشر: مؤسسه مطالعات و تحقیقات نبراس

مقدمه:

تحلیل قدرت برای فهم پیدایش، تداوم، دگرگونی و فروپاشی نظم‌های سیاسی مفهومی اساسی و کانونی است. از بدو تاریخ تا کنون، عمده منازعات و جنگ‌ها و رقابت‌ها بر سر قدرت، حاکمیت و یا مبارزه و مقاومت در برابر سلطه صورت گرفته است. نظم سیاسی در نظام وستفالیایی دولت - ملت، بیش از هر امری به ایجاد مجاری قانونی و همه شمول و همه پذیر اعمال قدرت مبتنی بر عقلانیت جمعی است. بر این اساس، هر مسئله‌ای در مطالعات سیاسی به قدرت، نحوه عملکرد، مبانی و ابعاد آن گره می‌خورد. یکی از پرسش‌های بنیادی در نظریه سیاسی این است که قدرت چیست و چگونه از شکل و ماهیت قهری خود در قالب یک نظم سیاسی ظاهر می‌شود و چرا برخی نظام‌های سیاسی پایدار و برخی دیگر شکننده و ناپایدار می‌گردند؟

این پرسش را می‌توان از زوایای گوناگون مطرح کرد: چه چیزی به یک حکومت امکان اعمال قدرت می‌دهد؟ رژیم‌های سیاسی چگونه اقتدار خود را تثبیت می‌کنند؟ مردم بر چه اساسی یک نظم سیاسی را مشروع یا نامشروع تلقی می‌کنند؟ مقاومت در برابر قدرت چگونه شکل می‌گیرد؟ و مهم‌تر از همه، هنگامی که نظم موجود فرو می‌ریزد، چه عواملی بر شکل‌گیری یک نظم جدید مهم و تعیین‌کننده است؟

این پرسش‌ها در جوامع چندپارچه، متکثر و شکننده اهمیت بیشتری می‌یابند؛ جوامعی که در آن‌ها اقتدار سیاسی مورد مناقشه و ظرفیت نهادی ساختارهای سیاسی محدود است و جوامع و

گروه‌های رقیب برداشت‌های متفاوتی از هویت، عدالت، تعلق سیاسی و مشروعیت ارائه می‌کنند. اما کانون اصلی این منازعات چگونگی عملکرد قدرت و مبانی گفتمانی آن است. در جهان امروز پیش از آنکه نوع نظم سیاسی (مانند لیبرال، سوسیالیستی، اقتدارگرا و امثال آن) مهم شمرده شود، عمق، استحکام، ریشه‌های اجتماعی و پایه‌های مشروعیت و ثبات آن در اولویت قرار دارد. زیرا بی‌ثباتی سیاسی و گسست‌های پیاپی و فروپاشی حکومت‌ها تهدید جدی نسبت به امنیت و ثبات نظام بی‌الملل است که به ضعف و زوال قدرت جمعی و اقتدار سیاسی و اجتماعی در این جوامع می‌انجامد و تهدیدهای مخاطره‌آمیزی برای محیط پیرامونی آن و حتی نظام بین‌الملل بوجود می‌آورد.

پویایی قدرت در این جوامع بسیار پیچیده و چند لایه است و با هویت‌های متکثر و مبانی فرهنگی متعدد پیوند خورده است. در این بسترهای ناآرام سیاسی، فروپاشی و گسست نظم حاکم همیشه محتمل است و نیروها و گفتمان‌های تخریب نظم قوی‌تر از گفتمان‌ها و نیروهای سازنده نظم اند. به دیگر سخن، فروپاشی یک حکومت مستقر در این بسترها، همواره به توافق درباره‌ی اصول، نهادها و ساختارهای قدرت جایگزین نمی‌انجامد. از این‌رو، دگرگونی سیاسی شاید نه تنها فرصت‌های تازه، بلکه پراکندگی نهادی، ابهام گفتمانی، رقابت مجدد و مقاومت‌های نوینی را نیز پدید آورد.

میشل فوکو با ارائه مفاهیم قدرت/گفتمان و قدرت/دانش چارچوب تأثیرگذار برای بررسی این فرایندها فراهم می‌کنند. فوکو با تلقی قدرت به مثابه پدیده‌ای ارتباطی، پراکنده و مولد، بر این باور است که دانش، زبان، نهادها، رویه‌های انضباطی و رژیم‌های حقیقت در شکل‌گیری سوژه‌ها و بازتولید سلطه نقش دارند. باین‌حال، تحلیل گفتمان‌محور قدرت، و یا برجسته‌سازی دوگانه قدرت و گفتمان، پرسش‌های مهمی درباره توانایی آن برای توضیح ابعاد مادی، سازمانی، قهری و نهادی قدرت سیاسی مطرح می‌کند. این رویکرد ممکن است چگونگی عادی‌سازی و مشروعیت‌یابی اقتدار را روشن سازد، اما توضیح نظام‌مند درباره چگونگی بسیج منابع، حفظ کنترل سرزمینی، ایجاد ظرفیت اداری یا تبدیل پیروزی سیاسی به حکمرانی پایدار و ترجمه قدرت به نظم سیاسی مشروع و با ثبات را فراهم نمی‌سازد، امری که خود فوکو نیز بدان معترف بود و حتی از عنوان شدن آرای خود بعنوان نظریه اجتناب می‌نمود.

این نوشته با خوانش انتقادی از نظریه‌های فوکو درباره قدرت، گفتمان و قدرت/دانش، و با بهره‌گیری از دیدگاه‌های دیگر پژوهشگران حوزه مطالعات اجتماعی و سیاسی، تلاش می‌کند تا با رویکرد چندبعدی به تحلیل قدرت، تعامل میان گفتمان و قدرت و سازوکارهای پیچیده‌ی

شکل‌گیری نظم سیاسی - با توجه به تفاوت در بسترهای تاریخی و زمینه‌های اجتماعی - پردازد و پویایی‌های گسست و بازتولید نظم سیاسی را در جوامع چندقومی و متکثر تبیین کند.

مسئله قدرت و گفتمان

میشل فوکو^۱ یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازانی است که رابطه قدرت با بسیاری از پرسش‌ها در مورد طبیعت و عملکرد قدرت را به‌گونه‌ای بنیادی بازتعریف کرد. هرچند فوکو در گفتگوهای پسین خود نظریات خود را کمتر در مورد قدرت و بیشتر متمرکز بر بررسی روند تاریخی سوژه‌وارگی انسانها می‌داند (Foucault, 1982)، با این حال نظریات او در مورد عملکرد قدرت و نقش گفتمان بیشترین تأثیر را بر مطالعات قدرت داشته است. برخلاف برداشت سنتی از قدرت به‌عنوان امری که در اختیار دولت قرار دارد و از بالا به پایین اعمال می‌شود، فوکو قدرت را مجموعه‌ای از روابط می‌داند که در سراسر جامعه جریان دارند.

در مفهوم «قدرت/دانش»^۲، فوکو با بازاندیشی در برداشت سنتی از رابطه قدرت و دانش، از جمله تلقی مشهور فرانسیس بیکن^۳ که «دانش قدرت است» (Rodríguez García, 2001: 109)، بر رابطه متقابل و درهم‌تنیده این دو تأکید می‌کند. از نظر او، قدرت در مالکیت فرد یا گروه خاص قرار ندارد، بلکه در شبکه‌ای از روابط، نهادها و رویه‌های اجتماعی و گفتمانی جریان دارد. از این رو، قدرت و دانش در فرایندهای تولید، انباشت و گردش گفتمان، یکدیگر را شکل می‌دهند و بازتولید می‌کنند (Foucault, 1980: 96).

در تفکر فوکویی، گفتمان کانونی‌ترین موضوع در تحلیل قدرت است. از نظر فوکو، قدرت به گونه مستقیم با اقتصاد خود گفتمان پیوند دارد. فوکو معتقد است که فهم انسان در گفتمان و در اقتصاد گفتمان شکل می‌گیرد. گفتمان موجود در ساختارهای اجتماعی، قدرت را در روابط اجتماعی به وجود می‌آورد و زمینه‌های اعمال قدرت از طریق همین سازوکارها ایجاد می‌شوند. گفتمان، به مثابه زبان در کاربرد و گفتار اجتماعی، هم محصول شرایط اجتماعی، ساختارهای طبقاتی و روابط قدرت است و نیز در شکل‌دهی و بازتولید آنها نقش دارد. میخائیل باختین^۴ گفتمان را آمیزه‌ای از صداها، نگرش‌های اجتماعی و ارزش‌های گوناگون می‌داند که می‌تواند با یکدیگر در تعارض باشند. از نظر او، زبان ماهیت اجتماعی دارد و از سرشت گفت‌وگویی

1. Michel Foucault (1926–1984)

2. Power / Knowledge

3. Francis Bacon (1561–1626)

4. Mikhail Bakhtin (1895–1975)

برخوردار است؛ از این رو، گفتمان ادبی و اجتماعی در تعامل میان صداها و گاه متعارض شکل می‌گیرد (Bakhtin, 1981: 261-262). فوکو اما معتقد است گفتمان تنها واقعیت‌ها و نظم‌های از پیش موجود را بازتاب نمی‌دهد، بلکه مفاهیم، تقابل‌ها و سلسله‌مراتب موضوعی را که درباره آنها سخن می‌گوید، تولید می‌کند. از این رو، صورت‌بندی‌های گفتمانی هر دوره، مرزهای دانش و حقیقت را ترسیم می‌کنند و آنچه را طبیعی و عادی یا، در مقابل، جرم، جنون و انحراف تلقی می‌شود، بازتعریف و تعیین می‌نمایند. باین‌حال، گفتمان نه به گونه کامل در خدمت قدرت است و نه در برابر آن قرار دارد. فوکو در این باره تأکید می‌کند:

گفتمان‌ها، همانند سکوت‌ها، نه یکسره در خدمت قدرت‌اند و نه یکسره علیه آن. باید پیچیدگی و بی‌ثباتی فرایندی را در نظر گرفت که از طریق آن، گفتمان می‌تواند هم ابزار قدرت و هم اثر آن باشد؛ اما در عین حال می‌تواند مانع، سنگ راه، نقطه مقاومت و نقطه آغاز یک راهبرد مخالف نیز باشد. گفتمان قدرت را منتقل و تولید می‌کند؛ آن را تقویت می‌کند، اما هم‌زمان آن را تضعیف و آشکار می‌نماید، آن را شکننده می‌کند و امکان خشتی‌کردنش را فراهم می‌آورد (Foucault, 1978: 101).

او در سخنرانی خود درباره «نظم گفتمان» می‌گوید:

گفتمان نه تبارزدهنده امیال و آرزوهاست و نه آنها را پنهان می‌کند؛ بلکه خود نیز موضوعی برای میل و آرزو است. چنان‌که تاریخ پیوسته به ما یادآوری می‌کند، گفتمان ترجمان مبارزات یا نظام‌های سلطه نیست، بلکه چیزی است که مبارزه برای دستیابی به آن و در درون آن صورت می‌گیرد. گفتمان قدرتی است که باید به دست آورد (Foucault, 1981: 49-50).

از نظر فوکو، گفتمان مجموعه‌ای تاریخی و قاعده‌مند از گزاره‌ها، مفاهیم و شیوه‌های بیان است که شرایط ظهور موضوعات، تولید دانش و تعیین حدود آنچه را می‌توان در یک حوزه اجتماعی و تاریخی گفت، فراهم می‌کند. گفتمان از این منظر بازتاب واقعیت نیست؛ بلکه از طریق قواعد شکل‌گیری خود، موضوعات و سوژه‌هایی را که درباره آنها سخن گفته می‌شود، صورت‌بندی می‌کند و پایه‌های قدرت را پی می‌ریزد (Foucault, 1972: 117).

قدرت در نهادها، رویه‌ها، دانش، طبقه‌بندی، نظارت و گفتمان عمل می‌کند. در صورت مشخص تر آن قدرت از مجاری سیستم‌های حقوقی و نهاد‌های حکومتی، مکاتب/مدارس، دانشگاه‌ها

و دانش تخصصی، نورم های اخلاقی و مذهبی، نهاد های نظارتی و حتی توقعات اجتماعی در مواردی مانند جنسیت^۱ و هویت اعمال می شود. قدرت همچنان در شکل دهی به آنچه افراد «حقیقت»، «عادی»، «مشروع» و حتی «قابل تصور» می دانند، نقش دارد. از این منظر، قدرت تنها سرکوبگر نیست، بلکه ماهیت مولد نیز دارد؛ بدین معنا که دانش و هنجار تولید می کند و در تعریف و شکل دهی هویت های سیاسی، مرزبندی میان «خود» و «دیگری» و تعیین هنجارهای رفتاری نقش اساسی ایفا می کند. قدرت از این طریق، سوژه ها را شکل می دهد و واقعیت اجتماعی را در چارچوب معین سازمان دهی می کند.

البته فوکو تعریفی فراخ و گسترده از قدرت و گفتمان ارائه می دهد؛ به گونه ای که همه امور مرتبط با زندگی اجتماعی، به نحوی با آن پیوند می یابند. از نظر فوکو، قدرت و گفتمان در ارتباط مستقیم و دوسویه با یکدیگر قرار دارند؛ بدین معنا که گفتمان به تولید و بازتولید قدرت یاری می رساند و قدرت نیز گفتمان مسلط را شکل می دهد و معیارهای هنجاری و رفتاری نهفته در آن را بازتعریف می کند. از نظر فوکو، «حقیقت» تابع فرایند تعریف و بازتعریف در چارچوب «رژیم های حقیقت»^۲ است و نمی توان آن را مستقل از مناسبات قدرت دانست. در این معنا، رژیم حقیقت مجموعه ای از رویه ها و سازوکارهایی است که تولید، تنظیم، توزیع، انتشار و نحوه بیان حقیقت را در عرصه های سیاسی، اقتصادی و نهادی سامان می دهد. این نگاه با تلقی لوکس^۳ از گستردگی و نفوذ قدرت در روابط اجتماعی نیز همخوان است؛ چنان که وی می گوید: «قدرت مانند خون در شبکه مویرگی بدن به هر نقطه ای می رسد و آن را تحت تأثیر قرار می دهد» (لوکس، ۱۳۸۷: ۵۹).

باین حال، در اینکه قدرت در شکل دهی به گفتمان های جدید، برای ایجاد پایه های مشروعیت و مقبولیت یا، فارغ از این اصول، برای تأمین اهداف اساسی گروه حاکم و صاحب قدرت نقش دارد، تردیدی نیست. هر حکومتی، به ویژه نظام های اقتدارگرا، پس از روی کار آمدن، از نخستین اقداماتش صدور دستورها، آیین نامه ها، قوانین و مقرراتی است که از طریق آنها به بازتعریف ارزش ها و تعیین مرزهای «خود» و «دیگری» می پردازد.

اما اینکه گفتمان در جهت معکوس نیز بتواند قدرت را بازتولید کند، یا گفتمان مشخص در منازعه درون گفتمانی و میان گفتمانی قدرت را به دست آورد و آن را در ساختار سیاسی بازتولید کند، نیازمند بررسی بیشتر است. از سوی دیگر، پیوند «حقیقت» با «رژیم های حقیقت» در تعامل

1. Gender

2. Regimes of Truth

3. Steven Michael Lukes (1941 -)

میان قدرت و گفتمان، به نوعی نسبی شدن حقیقت می‌انجامد و مبانی ارزش‌ها و الگوهای اخلاقی ثابت و تمایز میان حقیقی و غیرحقیقی را به چالش می‌کشد.

از این رو، هر گفتمان برای پذیرش و بازتولید اجتماعی، نیازمند توجیهی بر پایه عقلانیت، سنت یا مبانی فرهنگی و ارزشی جامعه است. برای نمونه، دشوار است تصور کنیم دزدی دریایی، تنها در پی پیروزی دزدان دریایی، به امر عادی و پذیرفتنی تبدیل شود و گفتمان جدید بتواند ارزش‌ها و ضدارزش‌های مرتبط با آن را پایدار سازد.

نمونه دیگر، حملات انتحاری در افغانستان است. در نظم گفتمانی پیش از ۲۰۲۱، این حملات با تکیه بر مبانی دینی، فرهنگی و حقوقی امر مذموم تلقی می‌شد؛ اما پس از به قدرت رسیدن نیروهای مرتبط با آن، در برخی محافل، چنین حملاتی نشانه افتخار، مقاومت و مبارزه معرفی شد و برگزاری سالگردها و آیین‌های بزرگداشت نیز در همین چارچوب صورت گرفت. این اقدامات را می‌توان بخشی از تلاش برای شکل‌دهی و تثبیت گفتمانی تازه دانست. باین‌حال، فاصله میان این گفتمان و دیدگاه‌های متکثر جامعه همچنان قابل توجه است و در نبود پذیرش و اقبال عمومی، تکیه بر قدرت و اجبار بیش از آنکه به عادی‌سازی گفتمان بینجامد، به سکوت اجتماعی منجر می‌شود.

باین‌حال، برخی نمونه‌های تاریخی با توضیح فوکو درباره نقش گفتمان و قدرت در تعریف حقیقت و هنجارها سازگارند؛ برای مثال، برده‌داری در دوره‌هایی امر قانونی و عادی تلقی می‌شد، اما بعدها به عنوان عمل غیرقانونی و ناپذیرفتنی شناخته شد. در مقابل، می‌توان از اموری سخن گفت که فراتر از دگرگونی‌های تاریخی و زمینه‌های فرهنگی، حقیقت‌های پایدار یا اصول بنیادین تلقی می‌شوند و نمی‌توان آنها را به گونه کامل به فرایند شکل‌گیری گفتمان فروکاست. از این منظر، میان ساختار گفتمانی حقیقت و برخی شهودهای اخلاقی بنیادین انسان تنشی پدید می‌آید.

چارلز تیلور^۱ با طرح این مسئله استدلال می‌کند که اگر حقیقت و ارزش‌ها تنها محصول «رژیم‌های حقیقت» و مناسبات قدرت باشند، مبنای استواری برای محکوم کردن ظلم‌های تاریخی، مانند هولوکاست و برده‌داری، باقی نمی‌ماند و برتری گفتمان جدید بر گفتمان گذشته نیز ممکن است تنها به ترجیحی ناشی از تغییر قدرت فروکاسته شود (Taylor, 1985)، تیلور همچنین با تمرکز بر رابطه قدرت، سوژه و آزادی، نقد مشابهی به برداشت فوکو وارد می‌کند و معتقد است فراگیری مفهوم

^۱. Charles Taylor (1931–)

قدرت در نظریه او، تعیین جایگاه معنادار بیرون از قدرت یا در برابر آن را دشوار می‌سازد؛ زیرا اگر سوژه خود محصول روابط قدرت باشد، مفهوم مقاومت نیز با دشواری نظری روبه‌رو می‌شود (Taylor, 1984, 1989). هابرماس نیز بر این باور است که تعریف بسیار فراگیر فوکو از قدرت و پیوند دادن حقیقت با مناسبات قدرت، امکان عقلانیت ارتباطی، حقیقت‌جویی، توافق معتبر و نقد هنجاری قدرت را تضعیف می‌کند (Habermas, 1987: 238-293).

به باور نانسی فراسر^۱ نظریه فوکو با همه اهمیت آن، معیار لازم و مشخص برای تفکیک اشکال مشروع و غیر مشروع و همچنین اشکال رهایی‌گرایانه و سرکوبگر قدرت را فراهم نمی‌سازد. بنا او می‌پرسد:

اگر مناسبات اجتماعی در بستر قدرت شکل می‌گیرند، سلطه را بر چه مبنایی می‌توان نقد کرد؟ مقاومت در برابر شکل خاصی از قدرت بر چه اساسی موجه می‌شود؟ و در نهایت، مفاهیمی چون عدالت، آزادی و رهایی چگونه می‌توانند در سازوکار فراگیر قدرت معنا و جایگاه پیدا کنند؟ (Fraser, 1989: 17-33).

افزون بر این، منازعات اجتماعی تنها حاصل تأثیر قدرت یا مبارزه بر سر شکل‌دهی سوژه نیستند، بلکه از تجربه‌های تلخ فردی و جمعی مانند بی‌احترامی، تحقیر، محرومیت و به رسمیت نشناختن حقوق نیز سرچشمه می‌گیرند. از این منظر، نظریه فوکو در توضیح سازوکار عمل قدرت موفق است، اما در توضیح اینکه چرا برخی شکل‌های سلطه، زمینه‌ساز مبارزه اجتماعی و مطالبه مشروعیت می‌شوند، پاسخ بسنده‌ای ارائه نمی‌کند (Honneth, 1993).

گفتمان از طریق نهادهایی عینیت می‌یابد که در تثبیت و اجرای آن نقش دارند؛ زیرا نهادها به گفتمان واقعیت اجتماعی می‌بخشند و امکان بازتولید آن را فراهم می‌کنند. با این حال، گفتمان‌ها تاریخی و وابسته به شرایط اجتماعی‌اند و در هر دوره ظهور و زوال می‌یابند. از این منظر، زوال یک گفتمان با ظهور گفتمانی دیگر همراه می‌شود؛ گفتمانی که بتواند با شرایط و مناسبات قدرت سازگاری بیشتری پیدا کند (Foucault, 1980: 170). این نگاه به تاریخمندی گفتمان، از جهاتی با برداشت

^۱. Nancy Fraser (1947-)

هگل^۱ از پویایی تحول تاریخی (Hegel, 2010) و نیز نظریه اشپنگلر^۲ درباره ظهور، زوال و مرگ فرهنگ‌ها و تمدن‌ها همپوشانی دارد (Spengler, 1926).
 بااین‌حال، پرسش اساسی این است که گفتمان چه نسبتی با واقعیت‌های اجتماعی دارد. به باور پیر بوردیو^۳، گفتمان نمی‌تواند مستقل از دسترسی نابرابر به مناصب نهادی، منابع اقتصادی، آموزش، اقتدار فرهنگی، سرمایه اجتماعی و اعتبار تخصصی عمل کند (Bourdieu, 1991). همچنین، مسائلی چون سلطه استعماری، نابرابری ژئوپولیتیک، نهادهای امپریالیستی و عاملیت تاریخی جوامع، در نظریه گفتمان فوکو جایگاه روشنی نمی‌یابند؛ نقدی که در آثار ادوارد سعید^۴ نیز برجسته است (Said, 1978).

البته فوکو در آثار و گفت‌وگوهای متأخر خود، با تفکیک «روابط قدرت» از «سلطه»، بر این نکته تأکید می‌کند که روابط قدرت با سطحی از آزادی و امکان مقاومت همراه‌اند، درحالی‌که سلطه به محدودیت نظام‌مند، پایدار و نامتقارن آزادی می‌انجامد؛ ازاین‌رو، هر رابطه قدرت را نمی‌توان به گونه مستقیم با سلطه یکی دانست (Foucault, 1984).

مسئله قدرت و نظم سیاسی

همان‌گونه که گفتمان‌ها در زبان، زمان و شرایط اجتماعی مشخص شکل می‌گیرند، قدرت نیز امر انتزاعی نیست و در قالب ساختار سیاسی و نظم اجتماعی عینیت می‌یابد. هرچند در جوامع مدرن قدرت تنها در اختیار دولت یا یک طبقه حاکم نیست و در میان سازمان‌ها، نهادها و روابط اجتماعی توزیع می‌شود، صورت اصلی و منسجم آن در قالب دولت و در یک واحد سیاسی، جغرافیایی و جمعیتی ظهور می‌کند. ازاین‌رو، پرسش اساسی این است که قدرت چگونه به نظم سیاسی تبدیل، نهادینه و از مجاری اجتماعی و سیاسی اعمال می‌شود.

از دیدگاه فوکو، نظم سیاسی تنها حاصل تصمیم یک حاکم یا طراحی آگاهانه نهادها نیست؛ بلکه از تعامل گفتمان‌ها، دانش‌ها، هنجارها، طبقه‌بندی‌ها و شیوه‌های اداره

1. Georg Wilhelm Friedrich Hegel (1770–1831)

2. Oswald Spengler (1880–1936)

3. Pierre Bourdieu (1930–2002)

4. Edward Wadie Said (1935–2003)

جامعه شکل می‌گیرد. گفتمان تعیین می‌کند چه چیزی حقیقت، مشروع، طبیعی، عقلانی، خطرناک یا نامشروع تلقی شود و از این راه در تعیین شکل و حدود نظم سیاسی مشارکت می‌کند (Foucault, 1972: 38-39; Foucault, 1980: 109-133). برای مثال، تعریف یک گروه به‌عنوان «شهروند»، «اقلیت»، «تهدید امنیتی» یا «عنصر شورشی» می‌تواند پیامدهای مستقیم سیاسی و نهادی داشته باشد و بر توزیع حقوق، اقتدار، منابع و امکان مشارکت سیاسی اثر بگذارد. در این چارچوب، گفتمان به نظم سیاسی معنا، مشروعیت و حدود هنجاری می‌دهد و نهادها و ظرفیت‌های مادی، امکان اجرا و تداوم آن را فراهم می‌کنند.

رویکرد فوکو امکان بررسی قدرت سیاسی را فراتر از این پرسش فراهم می‌کند که چه کسی دولت را کنترل می‌کند یا منابع اجبار را در اختیار دارد. در این نگاه، قدرت در شبکه‌ای از روابط جریان دارد و افراد تنها موضوع قدرت نیستند، بلکه در تولید و اعمال آن نیز مشارکت می‌کنند. از این‌رو، قدرت تنها از بالا به پایین اعمال نمی‌شود، بلکه در سراسر روابط اجتماعی، نهادها و مناسبات روزمره جریان دارد و در فرایندهای اجتماعی تولید و بازتولید می‌شود. مدرسه، بیمارستان، زندان، خانواده، نهادهای اداری، نظام حقوقی و حوزه‌های تخصصی، همگی می‌توانند عرصه‌های اعمال و بازتولید قدرت باشند. فوکو برای تبیین این منطق، با تأکید بر سازوکارهای مراقبتی و انضباطی می‌گوید: «جامعه ما جامعه نمایش نیست، جامعه مبتنی بر مراقبت است؛ در زیر سطح تصاویر، بدن‌ها عمیقاً در محاصره هستند» (فوکو، ۱۳۷۸: ۲۷۰).

باین‌حال، در این برداشت، میان قدرت بالفعل و قدرت بالقوه و نیز میان قدرتی که ابزار اعمال و اجرای تصمیم را در اختیار دارد و قدرتی که در شبکه روابط اجتماعی حضور دارد، تمایز روشنی وجود ندارد. این ابهام در جوامع متکثر، به‌ویژه در شرایط استبداد سیاسی، اهمیت بیشتری پیدا می‌کند؛ زیرا پراکندگی قدرت در شبکه‌های اجتماعی به معنای برخورداری برابر از امکان اعمال آن نیست. از این‌رو، برای فهم پویایی قدرت باید میان حضور قدرت در روابط اجتماعی و توانایی تبدیل آن به تصمیم، اجبار و اجرای سیاسی تمایز گذاشت.

مفهوم پانوپتیسیم^۱ نیز وجه دیگری از این منطق را نشان می‌دهد. در الگوی پانوپتیکون جرمی بنتام^۲، زندانی نمی‌داند که در هر لحظه تحت نظارت است یا نه؛ اما امکان دائمی نظارت باعث می‌شود رفتار خود را با قواعد و انتظارات موجود هماهنگ کند (Bentham, 1995: 29-95). فوکو از این الگو برای توضیح یکی از ویژگی‌های قدرت مدرن استفاده می‌کند: قدرت برای اثرگذاری همواره به حضور آشکار نیروی سرکوب نیاز ندارد، زیرا افراد می‌توانند هنجارها را درونی کرده و خود به تنظیم‌کننده رفتار خویش تبدیل شوند (Foucault, 1977: 195-200).

باین‌حال، پانوپتیسیم در توضیح همه صورت‌های قدرت کفایت نمی‌کند. در جوامعی که قانون‌پذیری و هنجارهای اجتماعی درونی شده‌اند، تنظیم رفتار می‌تواند بدون حضور مستقیم نهادهای سرکوب صورت گیرد؛ اما در نظام‌های اقتدارگرا، قدرت ممکن است با نظارت آشکار، مجازات و اجبار مستقیم اعمال شود. به تعبیر رایج، «کلاه یک عسکر برای اداره یک قریه کافی است». بنابراین، کارکرد قدرت تنها به نظارت و تنبیه محدود نمی‌شود، بلکه پاداش، مجازات، قانون، هنجارسازی و سازوکارهای اجتماعی نیز در تنظیم رفتار و بازتولید نظم سیاسی نقش دارند. در منظومه فکری فوکو، پرسش از اینکه قدرت گفتمان را خلق می‌کند یا گفتمان قدرت را تولید می‌کند، تا حدی به پرسش «مرغ و تخم مرغ» شباهت دارد؛ زیرا قدرت و گفتمان در رابطه‌ای متقابل یکدیگر را شکل می‌دهند. باین‌حال، این رابطه در همه جوامع و زمینه‌های جغرافیایی و اجتماعی یکسان نیست. چنان‌که ادوارد سعید نشان می‌دهد، برخی دولت‌ها دارای نظام‌های گفتمانی و نهادهای سیاسی خاص خود هستند که در آنها تقابل‌های درون‌گفتمانی و میان‌گفتمانی، از طریق قوانین و نهادها، به تحرک و بازتولید قدرت یاری می‌رسانند؛ فرایندی که می‌توان آن را در چارچوب «خواست قدرت و پروژه‌های انضباطی» نیز فهم کرد (هیندیس، ۱۳۸۰: ۱۳۰). در مقابل، در برخی جوامع، میراث استعمار، استثمار و مداخلات بیرونی، بیش از پویایی‌های درونی، در شکل‌گیری مناسبات قدرت و تولید و بازتولید گفتمان‌ها نقش دارد.

^۱. پانوپتیسیم (Panopticism) به سازوکاری از قدرت انضباطی اشاره دارد که در آن امکان دائمی نظارت، بدون نیاز به حضور مستمر ناظر، افراد را به تنظیم و کنترل رفتار خود وادار می‌کند.

^۲. Jeremy Bentham (1748-1832)

مسئله فلسطین نمونه‌ای روشن از این وضعیت است. پیش از آنکه گفتمان فلسطینی و تعامل یا تقابل میان گفتمان‌های فلسطینی و صهیونیستی به عامل اصلی شکل‌دهی منازعه تبدیل شود، سیاست‌های استعماری بریتانیا و مجموعه‌ای از تعهدات و توافقات سیاسی، از مک‌ماهون - حسین در ۱۹۱۵ - ۱۹۱۶ و سایکس - پیکو در ۱۹۱۶ تا اعلامیه بالفور در ۱۹۱۷، در شکل‌گیری ساختار قدرت و گفتمان سیاسی منطقه نقش داشتند. این سیاست‌ها در بستر جنگ جهانی اول و با هدف تضعیف امپراتوری عثمانی شکل گرفتند و مسئله فلسطین در آغاز، بیش از آنکه موضوع اصلی این سیاست‌ها باشد، بخشی از ترتیبات گسترده‌تر قدرت‌های بزرگ بود (Eisenberg & Caplan, 2025).

از این رو، پرسش مهم این است که قدرتی که از تحول گفتمانی درونی ناشی نمی‌شود و محصول تجاوز، مداخله یا فشار بیرونی است، چگونه در نظریه قدرت/گفتمان تحلیل می‌شود؟ همین مسئله درباره کودتاهای نظامی نیز صدق می‌کند. کودتا می‌تواند بدون شکل‌گیری تدریجی یک گفتمان جدید، قدرت سیاسی را تغییر دهد و سپس، با تداوم حاکمیت، از طریق نهادها، قوانین، آموزش و تبلیغات، گفتمان جدیدی ایجاد کند و معیارهای «خود» و «دیگری»، «خوب» و «بد» و «عادی» و «غیرعادی» را بازتعریف و بازتولید نماید. بنابراین، گفتمان همیشه علت پیدایش قدرت نیست؛ گاه قدرت موجود خود زمینه تولید و تثبیت گفتمان جدید را فراهم می‌کند.

از این منظر، اگر مقاومت در برابر قدرت نیز بخشی از شبکه قدرت باشد، پرسش دیگری شکل می‌گیرد: چرخه قدرت - گفتمان چگونه سازوکارهای اجرایی قدرت، اجبار و صورت‌های استبدادی آن را توضیح می‌دهد؟ این مسئله نشان می‌دهد که تحلیل فوکو از سازوکار تولید و بازتولید قدرت، برای توضیح مشروعیت یا نامشروعیت اشکال خاص قدرت به تکمیل هنجاری نیاز دارد.

مسئله گسست سیاسی این دشواری را بیشتر آشکار می‌کند. فوکو گسست را زمینه‌ای برای بازبینی و شکل‌گیری گفتمان‌های جدید می‌داند؛ اما گسست سیاسی می‌تواند همزمان خلأ قدرت و گفتمان ایجاد کند. در جوامع چندپاره و دارای گروه‌های هویتی متعدد، این خلأ ممکن است به فروپاشی نظم سیاسی و رقابت شدید بر سر قدرت بینجامد. در چنین شرایطی، امکان بازگشت به وضع طبیعی هابزی نیز مطرح می‌شود؛ وضعیتی که در آن عقلانیت جمعی بیش از آنکه بر توافق و همکاری استوار باشد، به حفظ بقا و امنیت معطوف است و روابط اجتماعی می‌تواند به سمت تنازع برای بقا سوق یابد. در چنین وضعیتی، طرح الگوی آرمانی نظم دموکراتیک و لیبرال، حتی در

صورت واقع‌گرایانه بودن، با محدودیت‌های جدی روبه‌رو است و مسئله نخست می‌تواند ایجاد حداقل نظم و تبدیل قدرت به اقتدار مشروع باشد. تبدیل قدرت به اقتدار مشروع نیز بیش از همگرایی گفتمانی، به گفت‌وگو و توافق بر سر سازوکارهای عملی، قواعد سیاسی و شیوه‌های اجرای قدرت نیاز دارد. ازاین‌رو، نمی‌توان برای همه جوامع فرمول یکسان از رابطه قدرت و گفتمان ارائه کرد. حتی می‌توان فرض کرد که در برخی جوامع، گفتمان سیاسی هنوز به اندازه‌ای رشد نیافته است که بتواند قدرت اجتماعی را در سطح دولت به نظم سیاسی پایدار تبدیل و آن را بازتولید کند. در نتیجه، میان وجود قدرت، تبدیل آن به اقتدار سیاسی و شکل‌گیری گفتمانی که توان بازتولید این اقتدار را داشته باشد، فاصله وجود دارد. این فرایند به شرایط تاریخی، نهادی، فرهنگی و اجتماعی مشخصی نیاز دارد و نمی‌توان آن را امر بدیهی و از پیش تعیین‌شده دانست.

ضرورت‌های اساسی تبارز قدرت در قالب نظم سیاسی

باوجود اهمیت رویکرد فوکو در توضیح نقش گفتمان، دانش، هنجارها و رویه‌های نهادی در تولید و بازتولید قدرت، این رویکرد به‌تنهایی برای توضیح دولت به‌عنوان مهم‌ترین تجسم نهادی قدرت کافی نیست. فوکو نشان می‌دهد که قدرت تنها در رأس دولت یا در اختیار یک حاکم قرار ندارد، بلکه در شبکه‌ای از روابط اجتماعی، نهادها، دانش‌ها و سازوکارهای انضباطی جریان دارد. بااین‌حال، دولت تنها یکی از عرصه‌های اعمال قدرت نیست؛ بلکه سازمان متمرکز، سرزمینی و نهادمند است که از ظرفیت‌های حقوقی، اداری، مالی، نظامی و قهری برخوردار است و می‌تواند تصمیم‌های الزام‌آور را در مقیاس گسترده اجرا کند. ازاین‌رو، تحلیل قدرت سیاسی باید توضیح دهد که چگونه روابط پراکنده قدرت در سازمان منسجم گرد می‌آیند، دولت چگونه اهداف و منافع خود را دنبال می‌کند و چرا برخی دولت‌ها توان حفظ اقتدار و اجرای تصمیم‌های خود را دارند، درحالی‌که برخی دیگر با شکندگی، چندپارگی و فروپاشی روبه‌رو می‌شوند.

در نظریه فوکو، دولت منشأ یگانه قدرت نیست، بلکه حاصل تاریخی متمرکز و تنظیم روابط متعدد قدرت است. بااین‌حال، این برداشت نباید تفاوت میان قدرت پراکنده اجتماعی و قدرت سازمان‌یافته دولتی را کم‌رنگ کند. دولت تنها از طریق گفتمان و سازوکارهای انضباطی عمل نمی‌کند، بلکه با قانون‌گذاری، مالیات‌گیری، سازمان‌دهی نیروهای نظامی، کنترل قلمرو، ایجاد دستگاه اداری، مدیریت منابع و اعمال مجازات نیز قدرت خود را به کار می‌گیرد. این ظرفیت‌ها

به دولت امکان می‌دهند در برابر جامعه تصمیم بگیرد، رفتار کنشگران را تنظیم کند و در شرایط بحران منابع لازم برای حفظ یا بازسازی نظم سیاسی را بسیج نماید. بنابراین، گفتمان می‌تواند به دولت معنا، مشروعیت و مبانی هنجاری بدهد، اما به‌تنهایی توضیح نمی‌دهد که دولت چگونه منابع گرد می‌آورد، فرمان‌های خود را اجرا می‌کند و در برابر رقبای داخلی و خارجی دوام می‌آورد.

از این منظر، آثار ماکس وبر^۱ مکمل مهمی برای تحلیل فوکویی است. وبر دولت مدرن را سازمانی می‌داند که در قلمرو معین، مدعی انحصار مشروع کاربرد نیروی فیزیکی است. این تعریف، توجه را از گردش قدرت در روابط اجتماعی به سازمان‌یافتگی، تمرکز، اقتدار و مشروعیت معطوف می‌کند. در دیدگاه وبر، نظم سیاسی پایدار زمانی شکل می‌گیرد که قدرت قهری دولت در ساختار اداری، قواعد حقوقی و سلسله‌مراتب سازمانی تثبیت شود و اعمال اقتدار آن، دست‌کم تا حدی، مشروع شناخته شود (Weber, 1978: 53). از این‌رو، دولت نه شبکه‌ای از روابط قدرت، بلکه سازمانی است که قدرت را در قالب صلاحیت‌های مشخص، قوانین، منابع مالی و دستگاه‌های اجرایی نهادینه می‌کند. این تمایز برای فهم تفاوت میان سلطه موقت یک گروه مسلح و اقتدار پایدار دولت اهمیت دارد؛ زیرا کنترل مقطعی قلمرو یا توانایی اعمال خشونت، به‌تنهایی به معنای شکل‌گیری نظم سیاسی نهادمند نیست.

پرسش دیگری که مطرح می‌شود این است که آیا جنگ بخشی از گفتمان و تقابل گفتمانی است یا یکی از شیوه‌های عملکرد قدرت؟ چارلز تیلی^۲ جنگ را یکی از مهم‌ترین سازوکارهای تاریخی شکل‌گیری دولت مدرن در اروپا می‌داند. از نظر او، جنگ دولت‌ها را به گسترش منابع مالی، نیروی انسانی، دستگاه اداری و ظرفیت‌های قهری واداشت و این روند به تمرکز قدرت و شکل‌گیری نهادهای پایدار دولتی انجامید. دولت‌ها برای بقا در برابر رقبای خارجی و مخالفان داخلی، به مالیات‌گیری، ارتش منظم، دستگاه اداری و توان بسیج منابع نیاز داشتند؛ از این‌رو، جنگ نه فقط پیامد قدرت دولت، بلکه یکی از عوامل شکل‌دهنده ظرفیت دولتی بود (Tilly, 1985; 1990).

اهمیت دیدگاه تیلی در این است که رفتار دولت را نمی‌توان تنها با گفتمان‌های مشروعیت‌بخش توضیح داد. دولت‌ها در محیط رقابتی فعالیت می‌کنند و امنیت، جنگ، استخراج منابع، رقابت نخبگان و حفظ ظرفیت سازمانی بر رفتار آنها اثر

^۱. Max Weber (1864–1920)

^۲. Charles Tilly (1929–2008)

می‌گذارد. با این حال، به باور هانتینگتون^۱، حتی اگر جنگ در شکل‌گیری دولت نقش داشته باشد، ثبات سیاسی به وجود نهادهایی نیاز دارد که رقابت و تضاد سیاسی را در مجاری مشخص هدایت کنند. در جوامعی که نهادهای سیاسی ضعیف‌اند، قدرت ممکن است به جای احزاب، پارلمان، دادگاه‌ها و دستگاه اداری، در اختیار افراد، خانواده‌ها، شبکه‌های قومی، ارتش یا گروه‌های ذی‌نفوذ قرار گیرد. در چنین شرایطی، رقابت سیاسی به مبارزه مستقیم برای تصاحب دولت تبدیل می‌شود و چرخه کودتا، بحران مشروعیت، خشونت سیاسی و بی‌ثباتی را پدید می‌آورد (Huntington, 1968).

بنابراین، قدرت تنها جنبه گفتمانی ندارد و ظرفیت‌های مادی و سازمانی آن نیز اهمیت دارد. مایکل مان^۲ با تفکیک قدرت ایدئولوژیک، اقتصادی، نظامی و سیاسی، تصویری چندبعدی از قدرت ارائه می‌کند. در دیدگاه او، دولت با وجود آنکه تنها عرصه قدرت سیاسی نیست، به دلیل کنترل متمرکز و سرزمینی بر تصمیم‌های الزام‌آور، جایگاهی متمایز دارد. مان میان قدرت استبدادی، یعنی توان حاکمان برای تصمیم‌گیری بدون مذاکره گسترده با جامعه، و قدرت زیرساختی، یعنی توان دولت برای نفوذ در جامعه و اجرای تصمیم‌ها از طریق نهادها و شبکه‌های اداری، تمایز می‌گذارد. این تمایز برای فهم دولت‌های شکننده اهمیت دارد؛ زیرا ممکن است حکومتی از قدرت قهری بالایی برخوردار باشد، اما ظرفیت زیرساختی لازم برای اجرای قانون، اداره جامعه، ارائه خدمات و ایجاد هماهنگی نهادی را نداشته باشد (Mann, 1986; 1993).

بر این اساس، دولت را باید حاصل تعامل چند صورت قدرت دانست: قدرت قهری برای اجبار، قدرت اداری برای اجرای تصمیم‌ها، قدرت اقتصادی برای گردآوری و توزیع منابع، قدرت سیاسی برای سازمان‌دهی تصمیم‌های الزام‌آور و قدرت گفتمانی یا ایدئولوژیک برای تعریف مشروعیت، هویت و معنای نظم سیاسی. هیچ‌یک از این ابعاد به تنهایی برای توضیح رفتار دولت کافی نیست. گفتمان می‌تواند گروهی را «ملت»، «اقلیت»، «شهروند»، «شورش» یا «تهدید امنیتی» تعریف کند، اما تحقق عملی این طبقه‌بندی‌ها به نهادهایی نیاز دارد که بتوانند حقوق، منابع، مجازات و فرصت‌های مشارکت را بر اساس آن تنظیم کنند. در مقابل، نهادهای دولتی نیز بدون پشتوانه گفتمانی عمل نمی‌کنند و برای اعمال اقتدار خود به روایت‌هایی درباره مشروعیت، امنیت، نظم، ملت، دین، قانون و آینده جامعه متکی هستند. از این رو، رابطه گفتمان و نهاد دوسویه و

¹. Samuel P. Huntington (1927–2008)

². Michael Mann (1942 –)

تاریخی است: گفتمان‌ها به نهادها معنا و جهت می‌دهند و نهادها نیز از راه رویه‌های اداری، آموزشی، حقوقی و قهری، گفتمان‌ها را تثبیت یا دگرگون می‌کنند.

این مسئله در جوامع چندپاره با شکاف‌های قومی، زبانی، مذهبی، طبقاتی یا منطقه‌ای اهمیت بیشتری دارد. دولت در چنین جوامعی با مجموعه‌ای از گروه‌ها، شبکه‌ها و نخبگان روبه‌رو است که درباره هویت سیاسی، توزیع منابع، حدود اقتدار مرکزی و معنای مشروعیت اختلاف دارند. از این‌رو، دولت ممکن است از نظر حقوقی واحد و متمرکز باشد، اما در عمل با اقتدارهای محلی، شبکه‌های قومی، فرماندهان مسلح، نهادهای مذهبی، گروه‌های اقتصادی و بازیگران خارجی رقابت کند. رفتار دولت در چنین شرایطی فقط حاصل یک گفتمان مسلط یا تصمیم یک مرکز سیاسی نیست، بلکه از رقابت، ائتلاف، مقاومت، چانه‌زنی و سازش میان مراکز مختلف قدرت شکل می‌گیرد.

در نظام‌های باثبات‌تر، این تعارض‌ها می‌تواند از طریق انتخابات، احزاب، پارلمان، دستگاه قضایی، نظام اداری و سازوکارهای قانونی مدیریت شود. اما در جوامع شکننده، ضعف استقلال و ظرفیت نهادها می‌تواند آنها را به ابزار گروه مسلط تبدیل کند؛ منابع عمومی ممکن است بر پایه روابط شخصی یا قومی توزیع شود و قانون به صورت گزینشی اجرا گردد. در این حالت، دولت به جای ایفای نقش داور میان گروه‌های اجتماعی، به میدان اصلی رقابت بر سر هویت، منابع و اقتدار تبدیل می‌شود. از این‌رو، شکنندگی سیاسی را نمی‌توان فقط با ضعف مشروعیت یا نبود توافق اجتماعی توضیح داد، بلکه باید آن را با ضعف ظرفیت اداری، نابرابری قدرت، رقابت بر سر منابع، ضعف نهادهای میانجی و ناتوانی دولت در مدیریت تعارض‌های اجتماعی پیوند داد. در اینجا مفهوم گسست سیاسی اهمیت می‌یابد. گسست سیاسی فقط تغییر حکومت یا جابه‌جایی نخبگان نیست، بلکه اختلال در پیوند میان اجبار، سازمان نهادی، توزیع قدرت و مبانی گفتمانی و مشروعیتی نظم موجود است. جنگ داخلی، انقلاب، کودتا، اشغال خارجی، فروپاشی اقتصادی یا شکست نظامی می‌تواند اقتدار نهادهای موجود را تضعیف و پیوند دولت و جامعه را مختل کند. در چنین وضعیتی، اعتبار گفتمان مسلط فرو می‌ریزد، نهادهای رسمی کارکرد خود را از کف می‌دهند و منابع قهری میان بازیگران مختلف پراکنده می‌شود؛ در نتیجه، گروه‌های رقیب برای تعریف نظم آینده وارد میدان می‌شوند.

با این حال، گسست سیاسی به معنای پایان قدرت نیست، بلکه شکل سازمان‌یافتگی و مشروعیت آن را دگرگون می‌کند. شبکه‌های حاشیه‌ای ممکن است به بازیگران مرکزی تبدیل شوند، نخبگان قدیمی با ائتلاف‌های جدید سازگار شوند، گروه‌های مسلح به احزاب یا نهادهای رسمی راه یابند

و گفتمان‌های تازه برای مشروعیت‌بخشی به آرایش جدید قدرت شکل گیرند. در مقابل، ممکن است ساختارهای نابرابر گذشته در پوشش نهادها و گفتمان‌های جدید ادامه یابند. بنابراین، بازسازی نظم سیاسی پس از گسست، فرایند خطی نیست، بلکه نتیجه رقابت بر سر نهادهای قدرت آرایش جدید قدرت است؛ فرایندی که ظرفیت سازمانی، کنترل منابع، توان اعمال اجبار، حمایت اجتماعی، مشروعیت گفتمانی و مناسبات خارجی در آن نقش دارند.

در نظام وستفالیایی^۱، ملت نیز یکی از پایه‌های مهم اقتدار، مشروعیت و ثبات نظم سیاسی است. ملت فقط حاصل وجود سرزمین، دولت یا جمعیت مشترک نیست، بلکه بر پایه همگرایی پیرامون هویت، زبان، مذهب، فرهنگ و تصور تعلق مشترک شکل می‌گیرد. بندیکت اندرسون^۲ ملت را یک «جامعه سیاسی تصور شده» می‌داند؛ یعنی اجتماعی که اعضای آن، با وجود ناآشنایی با بیشتر اعضای دیگر، خود را متعلق به یک اجتماع مشترک می‌دانند. این تعلق از طریق روایت‌ها، زبان، رسانه‌ها، نمادها و تصور تاریخ و سرنوشت مشترک ساخته می‌شود (Anderson, 1983). از این منظر، دولت برای ایجاد وفاداری پایدار فقط به ارتش، دستگاه اداری و کنترل سرزمینی نیاز ندارد، بلکه باید بتواند خود را نماینده یک اجتماع سیاسی مشترک معرفی کند. در جوامع چندقومی و متکثر، رقابت میان روایت‌های مختلف درباره «ملت»، «شهروندی» و «تعلق سیاسی» می‌تواند شکل‌گیری یک اجتماع ملی فراگیر را دشوار سازد.

بنابراین، فهم رفتار دولت در جوامع چندپاره و نظام‌های سیاسی ناپایدار، نیازمند نگاه چندبعدی به قدرت است. دولت هم‌زمان میدان رقابت گفتمان‌ها، سازمان‌دهنده اجبار، توزیع‌کننده منابع، عرصه چانه‌زنی نخبگان و ابزار بازتولید یا تغییر مناسبات قدرت است. گفتمان‌ها مشخص می‌کنند چه کسانی صاحبان مشروع قدرت شناخته شوند؛ نهادها این شناخت را به قواعد و رویه‌های اجرایی تبدیل می‌کنند؛ و منابع مادی و ظرفیت قهری امکان تحقق آن را فراهم می‌سازند. در نتیجه، نظم سیاسی پایدار زمانی امکان شکل‌گیری می‌یابد که میان قدرت قهری، ظرفیت اداری، نهادهای معتبر، توزیع قابل قبول منابع و گفتمان‌های مشروعیت‌بخش توازن نسبی برقرار باشد. هنگامی که این عناصر از یکدیگر گسسته شوند، بحران نظم سیاسی و گسست محتمل‌تر می‌شود؛ باین حال، قدرت از میان نمی‌رود، بلکه می‌تواند در قالب ائتلاف‌ها، نهادها، گفتمان‌ها و شکل‌های

^۱. نظام وستفالیایی: نظامی مبتنی بر حاکمیت و استقلال دولت‌ها در قلمرو سرزمینی، عدم مداخله در امور داخلی و برابری حقوقی دولت‌ها که ریشه آن به صلح وستفالی در سال ۱۶۴۸ بازمی‌گردد.

^۲. Benedict Anderson (1936–2015)

تازه سلطه بازآرایی و بازتولید شود. ازاین‌رو، گسست سیاسی را باید نه پایان قدرت، بلکه مرحله‌ای از بازآرایی مناسبات قدرت و تلاش برای ایجاد نظم سیاسی جدید دانست.

گسست سیاسی و دشواری امکان تبدیل قدرت به نظم

گسست سیاسی^۱ لحظه یا فرایندی است که در آن سازوکارهای نهادی، قهری، سیاسی و مشروعیت‌بخش نظم موجود دیگر توان بازتولید آن را به شکل پیشین ندارند. انقلاب، جنگ، کودتا، مداخله خارجی، فروپاشی دولت، قیام گسترده و بحران مشروعیت می‌توانند زمینه‌ساز چنین گسستی شوند. بااین‌حال، گسست سیاسی به‌خودی‌خود نتیجه مشخصی ندارد. گسست مسیر تاریخی را تغییر می‌دهد و نظم پیشین را از وضعیت بازتولید معمول خارج می‌کند، اما نوع نظم جایگزین را تعیین نمی‌کند؛ بلکه میدان تازه‌ای برای رقابت بر سر آینده می‌گشاید. نتیجه این رقابت به ظرفیت سازمانی، منابع قدرت، توان بسیج، ائتلاف‌سازی، تولید مشروعیت و توان بازیگران برای شکل‌دادن به نهادها و روایت‌های نظم جدید بستگی دارد.

یکی از ویژگی‌های مهم دوران گذار، شکل‌گیری ائتلاف میان بازیگرانی با منشأ، منافع، ارزش‌ها و گفتمان‌های متفاوت است. این نیروها ممکن است دربارهٔ جامعه مطلوب، ساختار دولت و آینده کشور اختلاف عمیق داشته باشند، اما در یک مقطع تاریخی در مخالفت با نظم موجود هم‌جهت شوند. این وضعیت را می‌توان همگرایی راهبردی^۲ نامید. همگرایی راهبردی با همگرایی گفتمانی^۳ تفاوت دارد. در همگرایی گفتمانی، بازیگران به معنایی مشترک، چارچوب هنجاری مشابه یا تصور نزدیک از نظم مطلوب می‌رسند؛ اما در همگرایی راهبردی، تنها اهداف یا منافع عملی آنان در مقطعی مشخص هم‌جهت می‌شود، در حالی که اختلاف بر سر ارزش‌ها و آینده نظم سیاسی همچنان باقی است.

ازاین‌رو، توافق بر سر پایان یک نظم لزوماً به معنای توافق بر سر نظم جایگزین نیست. بازیگرانی که در برابر یک حکومت یا ساختار سیاسی مشترک قرار می‌گیرند، ممکن است در مخالفت با آن متحد شوند، اما پس از تضعیف یا سقوط نظم موجود، اختلاف‌های بنیادی آنان آشکار شود. بر همین اساس، می‌توان میان ائتلاف منفی و ائتلاف مثبت تمایز گذاشت. ائتلاف منفی بر گزارهٔ مشترک «این نظم باید از میان برود» شکل می‌گیرد، در حالی که

^۱. political rupture

^۲. strategic convergence

^۳. discursive convergence

ائتلاف مثبت نیازمند توافق درباره اصول، نهادها، قواعد، توزیع قدرت و رابطه میان گروه‌های مختلف در نظم آینده است (Lukes, 2005: 73-83).

از این منظر، قدرت سیاسی همیشه از یک گفتمان مشترک آغاز نمی‌شود؛ بلکه می‌تواند از منابع مادی، نظامی، اقتصادی، سازمانی و سیاسی پدید آید و از طریق همگرایی راهبردی میان نیروهایی با گفتمان‌های متعارض به گسست نظم موجود بینجامد. اما ایجاد گسست با ایجاد نظم یکی نیست. پس از فروپاشی نظم پیشین، مسئله اصلی تبدیل ظرفیت قدرت به اقتدار، اقتدار به مشروعیت و ائتلاف منفی به توافق مثبت درباره اصول و قواعد نظم جدید است. در این مرحله، گفتمان، هنجار، نهاد و مشارکت اهمیت بیشتری پیدا می‌کند؛ زیرا نظم جدید برای دوام و بازتولید خود، فراتر از توان اعمال اجبار، به معنا، مشروعیت و پذیرش اجتماعی نیاز دارد. بنابراین، پرسش بنیادین این بحث فقط این نیست که چه کسی قدرت را به دست می‌آورد، بلکه این است که قدرت برآمده از گسست سیاسی چگونه و تحت چه شرایطی می‌تواند به نظم سیاسی مشروع، پایدار و قابل بازتولید تبدیل شود.

نقش گفتمان در بازسازی نظم سیاسی

گفتمان‌های سیاسی زمانی می‌توانند در بازسازی نظم سیاسی نقش داشته باشند که از ظرفیت فکری و اجتماعی لازم برای بازتولید قدرت برخوردار باشند. پختگی گفتمان و پیوند آن با فرهنگ سیاسی و اجتماعی می‌تواند زمینه تبدیل قدرت به اقتدار و سپس شکل‌گیری نظم سیاسی مشروع را فراهم کند. در مقابل، تعدد گفتمان‌ها و تعارض می‌تواند خرد گفتمان‌ها را _____ ممکن است مانع شکل‌گیری توافق لازم برای ساختن نظم پایدار شود. لاکلاو^۱ و موف^۲ (Laclau & Mouffe, 1985) میان گسست نظم موجود و تثبیت نظم جدید تمایز می‌گذارند که می‌توان آن را تفاوت میان «گفتمان گسست» و «گفتمان نظم‌ساز» دانست.

گفتمان گسست به این پرسش پاسخ می‌دهد که «چه چیزی باید پایان یابد»، اما ساختن نظم جدید نیازمند توافق بر سر ساختار حکومت، توزیع قدرت، شیوه نمایندگی، جایگاه اقلیت‌ها، رابطه دولت و جامعه و مبانی مشروعیت است. از این رو، نیروهایی که در برابر نظم پیشین متحد می‌شوند، ممکن است پس از حذف دشمن مشترک بر سر شکل دولت، رابطه دین و سیاست،

^۱. Ernesto Laclau (1935 - 2014)

^۲. Chantal Mouffe (1943 -)

حقوق اقلیت‌ها و حدود مشارکت سیاسی دچار اختلاف شوند. توانایی سرنگونی نظم موجود با توانایی ساختن نظم جدید یکسان نیست.

تجربه نیروهای جهادی افغانستان این تفاوت را نشان می‌دهد. گروه‌های مختلف جهادی در دوره جهاد علیه شوروی، با وجود اختلاف‌های قومی، مذهبی، شخصی و حزبی، در مبارزه با اشغال، استقلال سیاسی و برپایی نظام اسلامی همگرایی داشتند. اما پس از سقوط نظام کمونیستی، با مطرح شدن مسئله توزیع قدرت و شکل نظم جدید، اختلاف‌های سیاسی و گفتمانی شدت گرفت و به جنگ داخلی انجامید. این تجربه نشان می‌دهد که همگرایی برای فروپاشی یک نظم، به معنای توافق درباره نظم جایگزین نیست.

از این رو، گسست سیاسی را باید نقطه آغاز رقابت بر سر ساختن نظم جدید دانست. در مرحله گسست، همگرایی راهبردی می‌تواند برای تضعیف نظم موجود کافی باشد؛ اما پس از آن، این همگرایی باید به توافقی بر سر اصول، قواعد، نهادها و مبانی مشروعیت تبدیل شود. اگر چنین تبدیلی رخ ندهد، ائتلافی که توانایی فروپاشاندن نظم پیشین را داشته است، ممکن است نتواند قدرت خود را به اقتدار نهادی و نظم پایدار تبدیل کند.

تجربه بهار عربی نیز این مسئله را در چند کشور عربی نشان داد. اعتراضات سال‌های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۱ با مطالباتی چون آزادی سیاسی، عدالت اجتماعی، کرامت، پایان فساد و حکومت‌های اقتدارگرا شکل گرفت، اما نیروهای شرکت‌کننده درباره ساختار دولت، رابطه دین و سیاست، نقش ارتش، حقوق اقلیت‌ها و توزیع قدرت دیدگاه مشترکی نداشتند. نتایج نیز متفاوت بود: تونس گذار سیاسی متفاوتی را تجربه کرد، مصر با بازگشت نقش پررنگ ارتش و تشدید رقابت سیاسی روبه‌رو شد و در لیبیا، یمن و سوریه، فروپاشی نظم موجود به جنگ و بی‌ثباتی انجامید (Brownlee, Masoud, & Reynolds, 2015).

بنابراین، گسست سیاسی فرصتی برای بازآرایی قدرت است، نه تعیین‌کننده نتیجه؛ زیرا تبدیل آن به نظم پایدار به منابع قدرت، توان سازمان‌دهی، بسیج، نهادسازی و تولید مشروعیت بستگی دارد. پس از گسست، بازیگران مختلف وارد رقابت یا ائتلاف می‌شوند و گفتمان نیز باید از بسیج سیاسی فراتر رود و برای توزیع قدرت، قواعد سیاسی و رابطه میان گروه‌های اجتماعی چارچوبی برای نظم جدید فراهم کند.

از این منظر، میان «گفتمان بسیج‌کننده» و «گفتمان نظم‌ساز» باید تفاوت گذاشت. گفتمان بسیج‌کننده می‌تواند نیروهای مختلف را برای تغییر نظم موجود متحد کند، اما گفتمان نظم‌ساز باید توان مدیریت اختلاف‌ها و تبدیل آنها به قواعد و نهادهای قابل پذیرش را داشته باشد. مخالفت مشترک با حکومت‌های اقتدارگرا لزوماً به ایجاد نظم مردم‌سالار و پایدار نمی‌انجامد؛

چنان‌که ضعف نهادها، رقابت سیاسی، نقش ارتش، منازعات منطقه‌ای و دخالت خارجی در برخی موارد به بی‌ثباتی انجامید و در برخی دیگر، خلأ قدرت زمینه فعالیت نیروهای مسلح و جریان‌های رادیکال، از جمله داعش، را فراهم کرد.

در نتیجه، گسست سیاسی پایان یک نظم است، نه آغاز خودکار نظم دیگر. قدرت حاصل از گسست برای تبدیل شدن به نظم سیاسی پایدار باید در قالب نهادها، قواعد، اقتدار مشروع و گفتمانی با ظرفیت ایجاد پذیرش اجتماعی تثبیت شود. گفتمان معنا و مشروعیت فراهم می‌کند، نهادها آن را در قواعد و رویه‌ها تثبیت می‌کنند و منابع مادی، سازمانی و قهری امکان اجرای آن را فراهم می‌سازند. از این رو، پرسش اصلی پس از گسست این است که چگونه می‌توان قدرت را به اقتدار سیاسی و سپس به نظم مشروع، پایدار و قابل بازتولید تبدیل کرد.

مقاومت و چرخه تحول نظم و اقتدار سیاسی

چنان‌که در بحث گسست سیاسی و ظرفیت گفتمان در بازسازی نظم گفته شد، مقاومت بخشی از فرایند تولید، بازتولید و تحول نظم سیاسی است. هر نظم سیاسی، در کنار ایجاد اقتدار^۱ و مشروعیت^۲، می‌تواند نابرابری، طرد و نارضایتی ایجاد کند و زمینه شکل‌گیری مقاومت را فراهم سازد. از دیدگاه فوکو، مقاومت درون روابط قدرت شکل می‌گیرد و لزوماً آشکار، سازمان‌یافته یا بیرونی نیست؛ بلکه می‌تواند به صورت فردی، روزمره، فرهنگی یا گفتمانی پدیدار شود. گروه‌های فرودست ممکن است در برابر قدرت مسلط اطاعت ظاهری نشان دهند، اما در فضاهای غیررسمی، روایت‌ها و شیوه‌های انتقادی خود را شکل دهند. از این رو، اطاعت ظاهری را نمی‌توان همیشه نشانه پذیرش نظم موجود دانست، زیرا نارضایتی و مخالفت می‌تواند در زیر سطح نظم رسمی انباشته شود (Scott, 1990: 1-16, 136-201).

باین حال، مقاومت زمانی می‌تواند به نیرویی برای تغییر تبدیل شود که با بحران‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی یا مشروعیتی پیوند یابد. در چنین شرایطی، مقاومت پراکنده ممکن است به بسیج اجتماعی، گفتمان رقیب و کنش جمعی بینجامد و در مواردی نظم موجود را دچار گسست کند. این روند خطی یا قطعی نیست؛ بسیاری از مقاومت‌ها به بسیج گسترده نمی‌رسند و بسیاری از جنبش‌های بسیج‌شده نیز توان تغییر نظم مستقر را ندارند. بنابراین، مسئله اصلی، شرایط و سازوکارهایی است که مقاومت را به نیروی تغییر سیاسی تبدیل می‌کند.

¹. authority

². legitimacy

نظم سیاسی از تعامل منابع گوناگون قدرت، از جمله ظرفیت‌های نظامی، اقتصادی، سیاسی، سازمانی و گفت‌وگامانی شکل می‌گیرد. این منابع ممکن است در اثر شکاف‌های اجتماعی و تضادهای گفت‌وگامانی تضعیف شوند و نظم موجود را با بحران مشروعیت روبه‌رو سازند. هنگامی که ظرفیت بازتولید نظم کاهش یابد، مقاومت می‌تواند گسترش پیدا کند و در شرایط مناسب به گسست سیاسی بینجامد؛ یعنی وضعیتی که نهادها، سازوکارهای قهری و مبانی مشروعیت دیگر توان حفظ نظم پیشین را ندارند. پس از گسست، رقابت برای ساخت نظم جدید آغاز می‌شود. نهادسازی به‌تنهایی برای تثبیت این نظم کافی نیست؛ بلکه نظم جدید به مشروعیت، شناسایی سیاسی، مشارکت، شمول اجتماعی و پذیرش عمومی نیز نیاز دارد. اگر میان ظرفیت قهری، توان نهادی، مشروعیت و شمول سیاسی هماهنگی نسبی ایجاد شود و گفت‌وگامان توانمند از آن پشتیبانی کند، نظم جدید می‌تواند نهادینه و بازتولید شود. در غیر این صورت، شکاف میان این عناصر، زمینه شکنندگی، مقاومت و گسست دوباره را فراهم می‌کند. این چرخه را می‌توان در نمودار زیر خلاصه کرد:

مدل مفهومی چرخه تولید، گسست و بازتولید نظم سیاسی در جوامع در حال تغییر



بر اساس این مدل، قدرت سیاسی نه رابطه‌ای خطی و ایستا، بلکه فرایند پویا، چندمنبعی و دورانی است. در این فرایند، نظم سیاسی هم محصول قدرت است و نیز عرصه‌ای برای تولید، توزیع و

منازعه مجدد بر سر قدرت. مقاومت نیز واکنشی تنها بیرونی به قدرت نیست، بلکه درون روابط قدرت شکل می‌گیرد و در شرایط خاص می‌تواند همان روابط را دگرگون سازد. در نهایت، نوآوری این چارچوب در پیوند دادن سه فرایند اساسی نهفته است: تولید و بازتولید قدرت، شکل‌گیری مقاومت و گسست، و ساخت و مشروعیت‌بخشی به نظم سیاسی. این فرایند زنجیره ای را نشان می‌دهد که چرا یک جنبش ممکن است در برهم‌زدن نظم موجود موفق شود، اما در ساختن نظم جایگزین شکست بخورد؛ و چرا نظامی که در ظاهر تثبیت شده است، ممکن است در اثر انباشت تدریجی مقاومت و بحران مشروعیت، دوباره وارد چرخه گسست شود.

قدرتی که تنها از طریق زور، کنترل منابع یا ظرفیت سازمانی به وجود آمده است، برای تبدیل شدن به یک نظم سیاسی پایدار نیازمند چیزی بیش از توانایی اعمال اجبار است. باید بتواند اقتدار خود را توضیح دهد، برای آن معنا تولید کند، آن را مشروع جلوه دهد و مرزهای آنچه را که «طبیعی»، «مشروع»، «ممکن» یا «غیرممکن» تلقی می‌شود تعریف کند. گفتمان از طریق تولید دانش، طبقه‌بندی اجتماعی و سیاسی، تعریف حقیقت، تنظیم رفتار، ایجاد هنجارها و شکل‌دهی به سوژه‌های سیاسی، به بازتولید نظم کمک می‌کند. بنابراین، می‌توان میان پیدایش قدرت و تثبیت و بازتولید قدرت تمایز گذاشت: قدرت ممکن است بدون آنکه در ابتدا از گفتمان سرچشمه گرفته باشد شکل بگیرد، اما برای تثبیت و بازتولید خود بیشتر به سازوکارهای گفتمانی متوسل می‌شود. از نظر فوکو نیز یک نظم پس از استقرار، از طریق دانش، گفتمان، هنجارها، نهادها و سازوکارهای نظارتی خود را طبیعی و بدیهی جلوه می‌دهد و افراد و گروه‌ها درون این شبکه‌های قدرت به سوژه‌های سیاسی تبدیل می‌شوند. بنابراین، گذار از گسست به نظم مستلزم فرایندی چندلایه است که در آن قدرت باید به اقتدار نهادی تبدیل شود، نهادها باید کارآمد باشند، نظم جدید باید بتواند مشروعیت تولید کند و گروه‌های مختلف جامعه باید تا حدی در آن به رسمیت شناخته و در آن مشارکت داده شوند.

در این چارچوب، ثبات سیاسی نتیجه هم‌ترازی چند عنصر است، نه نتیجه سلطه یک منبع واحد قدرت یا یک گفتمان واحد. ظرفیت قهری برای حفظ امنیت و اجرای قواعد ضروری است، اما بدون مشروعیت می‌تواند به سلطه‌ای شکننده تبدیل شود. ظرفیت نهادی برای اداره جامعه ضروری است، اما بدون شمول سیاسی می‌تواند زمینه مقاومت و بحران مشروعیت را فراهم کند. گفتمان مشروعیت‌بخش می‌تواند اقتدار را طبیعی و قابل قبول جلوه دهد، اما بدون ظرفیت نهادی و مادی ممکن است نتواند از نظم در برابر بحران‌های واقعی محافظت کند. از سوی دیگر، مشارکت و شمول سیاسی نیز اگر با ظرفیت کافی برای اداره جامعه و مدیریت تعارضات همراه

نباشد، به ثبات منجر نمی‌شود. بنابراین، آنچه یک نظم سیاسی را پایدار می‌کند، نه برتری مطلق یکی از این عناصر، بلکه رابطه و هم‌ترازی نسبی میان آنها است.

پیامدهای نظری برای مطالعه جوامع در حال تغییر

این چارچوب نظری برای مطالعه جوامعی که در معرض گذار و دگرگونی سیاسی قرار دارند اهمیت ویژه دارد؛ زیرا در این شرایط، نظم سیاسی نه فروپاشیده و نه در شکل جدید تثبیت شده است. منابع قدرت، نهادها، ائتلاف‌های سیاسی، گفتمان‌های مشروعیت‌بخش و اشکال مقاومت هم‌زمان در حال بازآرایی هستند. از این رو، تغییر سیاسی را نباید گذار خطی از یک نظم به نظم دیگر دانست، بلکه باید آن را فرایندی باز، مناقشه‌آمیز و چندعلتی دید.

از این منظر، مطالعه جامعه در حال گذار نمی‌تواند فقط با این پرسش آغاز شود که «کدام گفتمان غالب است؟» گفتمان تنها یکی از عناصر شکل‌دهنده نظم سیاسی است. منابع قدرت، نهادهای کارآمد، نیروهای برخورداری از ظرفیت مادی و قهری، و گروه‌ها و شبکه‌های دارای توان بسیج اجتماعی و سیاسی، همگی در پویایی قدرت نقش دارند. هم‌زمان، باید میدان گفتمانی و روایت‌های رقیب درباره آینده جامعه را نیز بررسی کرد.

یکی از پیامدهای بحران سیاسی می‌تواند شکل‌گیری «خلاء گفتمانی» باشد؛ یعنی وضعیتی که گفتمان مسلط پیشین توان توضیح، مشروعیت‌بخشی و سازمان‌دهی واقعیت سیاسی را از دست می‌دهد، در حالی که گفتمان جایگزین منسجمی برای تعریف اقتدار، هویت سیاسی، قواعد حکمرانی و نظم آینده شکل نگرفته است (Bacchi & Bonham, 2014). گرامشی^۱ این وضعیت را چنین توصیف می‌کند: «بحران در این واقعیت است که امر قدیم در حال مردن است، اما امر جدید هنوز نمی‌تواند زاده شود؛ در این دوره گذار، نشانه‌های بیمارگونه فراوانی پدیدار می‌شوند» (Gramsci, 1971: 275-276).

مشروعیت نیز تنها از غلبه یک گفتمان یا پیروزی یک نیروی سیاسی حاصل نمی‌شود، بلکه به میزان مشارکت گروه‌های مختلف در ساختار سیاسی، ظرفیت نهادها برای مدیریت تعارض، توان حکومت در تامین امنیت و خدمات عمومی و احساس تعلق آنان به نظم جدید وابسته است. وجود نهادهای رسمی نیز به خودی خود نشان‌دهنده ظرفیت واقعی آنها برای مدیریت تعارض و اداره جامعه نیست؛ زیرا اگر نهادها نتوانند تعارضات اجتماعی را در چارچوب خود مدیریت کنند، مقاومت و بی‌ثباتی دوباره فعال می‌شود. در نهایت، گفتمان مسلط باید بتواند،

¹. Antonio Gramsci (1891 - 1937)

به تعبیر جان راولز^۱، نوعی «عقلانیت عمومی»^۲ برای توجیه قواعد و اصول نظم سیاسی فراهم کند (Rawls, 1993).

نتیجه‌گیری

تحلیل فوکو از قدرت و گفتمان، چارچوب مهم برای فهم چگونگی تولید و بازتولید قدرت از راه دانش، زبان، نهادها، هنجارها و شیوه‌های انضباطی فراهم می‌کند. در این نگاه، قدرت در اختیار دولت یا یک بازیگر مشخص متمرکز نیست، بلکه در شبکه روابط اجتماعی جریان دارد و در شکل‌دهی به هویت‌ها، رفتارها و معیارهای حقیقت نقش می‌گیرد. این رویکرد برای توضیح عادی‌شدن سلطه و شکل‌گیری سوژه سیاسی اهمیت دارد؛ اما برای فهم رفتار دولت و تحول نظم سیاسی کافی نیست. زیرا دولت افزون بر گفتمان، بر ظرفیت قهری، منابع مادی، سازمان نظامی، دستگاه اداری، کنترل سرزمین و توان اجرای تصمیمات تکیه دارد.

بر این اساس، قدرت سیاسی را باید پدیده‌ای چندبعدی دانست که از تعامل اجبار، سازمان، منابع اقتصادی، ظرفیت نهادی، ایدئولوژی، گفتمان و بسیج اجتماعی شکل می‌گیرد. هیچ‌یک از این عناصر به تنهایی برای توضیح ثبات یا زوال نظم سیاسی کافی نیست. دولت ممکن است از قدرت قهری گسترده برخوردار باشد، اما بدون مشروعیت و ظرفیت نهادی با بحران روبه‌رو شود؛ همان‌گونه که یک جنبش می‌تواند از حمایت اجتماعی و اعتبار اخلاقی برخوردار باشد، اما بدون سازمان و ظرفیت اداری نتواند قدرت خود را به حکمرانی تبدیل کند. از این رو، ثبات سیاسی را باید حاصل نوعی توازن میان ظرفیت قهری، نهادهای کارآمد، مشروعیت، شمول سیاسی و پذیرش اجتماعی دانست.

گسست سیاسی نیز نتیجه زوال بخشی از این پیوندها است، اما خود به معنای پیدایش نظم جدید نیست. نیروهایی با هویت‌ها و منافع متفاوت ممکن است در مخالفت با نظم موجود به همگرایی راهبردی برسند، بی‌آنکه درباره شکل دولت، توزیع قدرت، حقوق گروه‌ها و قواعد نظم آینده توافق داشته باشند. بنابراین، گفتمان بسیج‌کننده می‌تواند برای فروپاشی نظم موجود کافی باشد، اما گفتمان نظم‌ساز باید بتواند اختلاف‌ها را مدیریت، حقوق گروه‌های مختلف را تضمین و چارچوب مشترک برای مشروعیت و مشارکت سیاسی ایجاد کند. فاصله میان این دو مرحله، یکی از مهم‌ترین دشواری‌های گذار سیاسی است.

^۱. John Rawls (1921 - 2002)

^۲. Public Reason

این مسئله در جوامع چندپاره اهمیت بیشتری دارد؛ زیرا گسست نظم موجود می‌تواند به جای شکل‌گیری اجتماع سیاسی مشترک، خلأ نهادی و گفتمانی ایجاد کند. در چنین شرایطی، گروه‌های رقیب ممکن است برای پر کردن این خلأ به اجبار، حذف، سلطه نمادین یا روایت‌های رقیب درباره هویت و تعلق ملی متوسل شوند. از این رو، فروپاشی رژیم نه پایان رقابت قدرت، بلکه آغاز رقابت بر سر شکل تازه سازمان‌یابی آن است.

در نتیجه، تحول سیاسی فرایند خطی و از پیش تعیین‌شده نیست. گسست فرصت بازآرایی قدرت را ایجاد می‌کند، اما نتیجه آن به توان سازمان‌دهی نیروها، منابع قدرت، ظرفیت نهادسازی، شیوه مدیریت اختلاف‌ها و امکان تولید مشروعیت بستگی دارد.

منابع منتخب:

منابع فارسی

- فوکو، میشل. (۱۳۷۸). *مراقبت و تنبیه: تولد زندان* (نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، مترجمان). تهران: نشر نی.
- لوکس، استیون. (۱۳۷۰). *قدرت: فرانسائی یا شر شیطان* (فرهنگ رجایی، مترجم). تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- هیندیس، باری. (۱۳۸۰). *گفتارهای قدرت: از هابز تا فوکو* (مرتضی یونسی، مترجم). تهران: نشر شیرازه.

منابع انگلیسی

- Anderson, B. (1983). *Imagined communities: Reflections on the origin and spread of nationalism*. Verso.
- Bourdieu, P. (1991). *Language and symbolic power*. Harvard University Press.
- Brownlee, J., Masoud, T., & Reynolds, A. (2015). *The Arab Spring: Pathways of repression and reform*. Oxford University Press.
- Caluya, G. (2010). The post-panoptic society? Reassessing Foucault in surveillance studies. *Social Identities*, 16 (5), 621–633. <https://doi.org/10.1080/13504630.2010.509565>
- Eisenberg, L. Z., & Caplan, N. (2025). *Negotiating Arab-Israeli peace: Patterns, problems, possibilities* (3rd ed.). Indiana University Press.
- Foucault, M. (1972). *The archaeology of knowledge* (A. M. Sheridan Smith, Trans.). Tavistock Publications.

- Foucault, M. (1977). *Discipline and punish: The birth of the prison* (A. Sheridan, Trans.). Pantheon Books. (Original work published 1975)
- Foucault, M. (1978). *The history of sexuality: Vol. 1. An introduction* (R. Hurley, Trans.). Pantheon Books. (Original work published 1976)
- Foucault, M. (1980). *Power/knowledge: Selected interviews and other writings, 1972–1977* (C. Gordon, Ed.). Pantheon Books.
- Foucault, M. (1981). The order of discourse. In R. Young (Ed.), *Untying the text: A post-structuralist reader* (pp. 48–78). Routledge & Kegan Paul. (Original work published 1971).
- Foucault, M. (1982). The subject and power. In H. L. Dreyfus & P. Rabinow, *Michel Foucault: Beyond structuralism and hermeneutics* (pp. 208–226). University of Chicago Press.
- Foucault, M. (1984). The ethics of the concern for self as a practice of freedom. In P. Rabinow (Ed.), *Ethics: Subjectivity and truth* (pp. 281–301). The New Press.
- Fraser, N. (1981). Foucault on modern power: Empirical insights and normative confusions. *Praxis International*, 1(3), 272–287.
- Fraser, N. (1989). *Unruly practices: Power, discourse, and gender in contemporary social theory*. University of Minnesota Press.
- Gelvin, J. L. (2018). *The new Middle East: What everyone needs to know*. Oxford University Press.
- Gramsci, A. (1971). *Selections from the prison notebooks* (Q. Hoare & G. Nowell Smith, Eds. & Trans.). International Publishers.
- Habermas, J. (1987). *The philosophical discourse of modernity: Twelve lectures* (F. Lawrence, Trans.). MIT Press.
- Hegel, G. W. F. (2010). *The science of logic* (G. di Giovanni, Trans.). Cambridge University Press. (Original work published 1812–1816)
- Honneth, A. (1993). *The critique of power: Reflective stages in a critical social theory* (K. Baynes, Trans.). MIT Press.
- Huntington, S. P. (1968). *Political order in changing societies*. Yale University Press.
- Laclau, E., & Mouffe, C. (1985). *Hegemony and socialist strategy: Towards a radical democratic politics*. Verso.
- Lukes, S. (2005). *Power: A radical view* (2nd ed.). Palgrave Macmillan.
- Mako, S., & Moghadam, V. M. (2021). Pathways to democratization: The Arab Spring in comparative perspective. In *After the Arab uprisings*. Cambridge University Press.
- Mann, M. (1986). *The sources of social power: Vol. 1. A history of power from the beginning to AD 1760*. Cambridge University Press.

- Mann, M. (1993). *The sources of social power: Vol. 2. The rise of classes and nation-states, 1760–1914*. Cambridge University Press.
- Rawls, J. (1993). *Political liberalism*. Columbia University Press.
- Rodríguez García, J. M. (2001). Scientia potestas est – Knowledge is power: Francis Bacon to Michel Foucault. *Neohelicon*, 28 (1), 109–121.
- Said, E. W. (1978). *Orientalism*. Pantheon Books.
- Scott, J. C. (1990). *Domination and the arts of resistance: Hidden transcripts*. Yale University Press.
- Spengler, O. (1926). *The decline of the West: Vol. 1. Form and actuality* (C. F. Atkinson, Trans.). Alfred A. Knopf. (Original work published 1918)
- Taylor, C. (1984). *Foucault on Freedom and Truth*. *Political Theory*, 12 (2), 152–183. <https://doi.org/10.1177/0090591784012002002>
- Taylor, C. (1985). *Foucault on freedom and truth*. In *Philosophy and the human sciences: Philosophical papers 2* (pp. 152–184). Cambridge University Press.
- Taylor, C. (1989). Taylor and Foucault on Power and Freedom: A Reply. *Political Studies*, 37(2), 277–281. <https://doi.org/10.1111/j.1467-9248.1989.tb01483.x>
- Tilly, C. (1978). *From mobilization to revolution*. Addison-Wesley.
- Tilly, C. (1985). War Making and State Making as Organized Crime. In P. B. Evans, D. Rueschemeyer, & T. Skocpol (Eds.), *Bringing the State Back In* (pp. 169–191). Cambridge University Press. <https://doi.org/10.1017/CBO9780511628283.008>
- Tilly, C. (1990). *Coercion, capital, and European states, AD 990–1992*. Blackwell.
- Weber, M. (1978). *Economy and society: An outline of interpretive sociology* (G. Roth & C. Wittich, Eds.). University of California Press.